

نقد کوتاه و مختصر "جنايات حزبی"

نوشته : شورشگر

قسمت پنجم نوشته "جنايات حزبی" که با عنوان نردبان جنایت انتشار یافته است نوشته ای است که نویسنده آن با ذهنی گرائی ها و موضع گیری های سیاسی - ایدئولوژیک خرده بورژوائی خود این نردبان را بالا می رود تا اینکه به پایان نردبان میرسد. این نوشته را بطور خلاصه و مختصر میتوان در سه بخش عمده مورد نقد و بررسی قرار داد. شروع نردبان، میانه نردبان و پایان نردبان. اما چرا کوتاه و مختصر؟ زیرا این نوشته آنقدر قابل تأمل و بررسی است که اگر به آن پرداخته شود مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. چون هر کلمه و عبارت این نوشته در خود هدفی و پیامی ارتجاعی نهفته دارد. بنابراین در این نقد کوتاه و مختصر کوشش شده است تا حد توان در طی محدود صفحاتی به افشای ماهیت ایدئولوژیک آن پرداخته شود. امید است تا با ارائه این بررسی کوتاه و مختصر در خنثی نمودن نیت سوء ضد انقلابی نویسنده آن کاری هر چند اندک اما مفید صورت گرفته باشد.

بخش اول

بخش اول این نوشته، صفحات آغازین آن میباشد. نویسنده در این صفحات به بهانه پژوهش و ریشه یابی جنايات حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بر روی مفاهیم و مقولات سیاسی - ایدئولوژیک جهان بینی پرولتاریا میپیچد چنانچه از یک طرف بطور ماهرانه ای با پتکی نامرئی ولی با قدرت در حال کوبیدن بر آن مقولات و مفاهیم بنیادی انقلابی بوده و از طرف دیگر به تزریق واژه ها و مفاهیمی مشغول است که هر کدام شان ریشه در پایه های ایدئولوژیک نظام حاکم دارند. اینگونه نویسندگان با ترفندهای گوناگون و خاصا اینچینی در حقیقت با فلسفه علمی علم انقلاب به هدف خلع سلاح ایدئولوژیک توده ها به نبرد می پردازند.

اولین مسئله ای که در این نوشته قابل تأمل است نام انتخاب شده "جنايات حزبی" برای این نوشته میباشد. بجای اینکه بنویسد جنايات حزب دموکراتیک خلق افغانستان آنرا عام میسازد. اینگونه کلی گویی ها در پهلوی پیام آشکار و واضحی که دارند دارای یک پیام پنهان نیز میباشد که تاثیراتی بمراتب مهمتر، کاری تر و عمیق تر از پیام آشکار در ذهن خواننده بر جای میگذارند. بنابراین همیشه کار اصلی را همان پیام پنهان انجام میدهد. یعنی هدف اصلی در پیام پنهان نهفته است.

عبارت "جنايات حزبی" بیشتر از آنکه ماهیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بعنوان تشکیلات مزدور سوسیال امپریالیست های شوروی بزرگ سؤال برد مقوله حزب را در

ناخودآگاه ذهن خواننده خدشه دار میسازد. و بدتر از آن اینکه در صفحات بعدی این عام گویی تا به آنجایی میرسد که هر حزبی را (که میتواند تمام احزاب جهان را در بر بگیرد) در ردیف حزب دموکراتیک خلق افغانستان قرار میدهد. صرف نظر از اینکه در مقابل احزاب مزدور، احزاب ارتجاعی و بورژوائی جنبش‌ها و احزابی در ماهیتهای انقلابی و پرولتری، هم در گذشته وجود داشته و هم در حال وجود دارند.

به این مطلب توجه بفرمایید:

"ساختار هر حزبی منجمله" حزب غیر دموکراتیک خلق افغانستان از یک بدنهٔ تشکیلاتی و یک اندیشهٔ نیندیشیده، ساخته شده است.

رهبری + مشاورین

کدرها

صفوف

ص. 7

در اینجا حزب مزدور دموکراتیک خلق افغانستان بهانه و دستاویزی در جهت به انحراف کشیدن افکار خواننده میباشد. زیرا در حقیقت، نویسنده با این ترفند میکوشد تا مبارزهٔ منسجم تشکیلاتی را بی اعتبار سازد. تا ماهیت حزب و مبارزه حزبی را بطور کل به زیر سؤال ببرد. چون ارتجاع و امپریالیسم از تنها چیزی که امروز هراس دارند، توانمند شدن احزاب و جنبش‌های انقلابی موجود و تشکیل و یا بوجود آمدن احزاب انقلابی و پرولتری جدید میباشد. پس بنابراین آنها میکوشند که مقولهٔ حزب را بطور کل با مثال دادن جنایات یک یا تعدادی از احزاب خاص مزدور کم‌رنگ نمایند. تا به اینطریق یکی از پایه‌ای ترین و اصولی ترین مقولهٔ مبارزاتی انقلابی رهاییبخش از توده‌ها گرفته شود چرا که گرد آمدن توده‌ها در زیر چتر مبارزاتی انقلابی برای مرتجعین و امپریالیست‌ها کمر شکن میباشد.

در این نوشته همینطور به بهانهٔ خلق و پرچم بسیاری از مفاهیم و مقولات سیاسی - ایدئولوژیک بشکل غیرمستقیم در ذهن خواننده به چالش گذاشته میشود. به متن ذیل توجه بفرمایید:

به باور من هنوز رهبران و نویسندگان خلقی و پرچمی به فرد تبدیل نشده‌اند، فردیت در نویسنده به معنای گذار از ناآگاهی به آگاهی است، گذار از ایستایی و انجماد به پویایی و شکوفایی است، گذار از صغارت عقلی بسوی استقلال و تلالوی فکری است، فردیت به مفهوم پرش از انقیاد بسوی آزادی است. فردیت یعنی "تحقق خویشتن، یکپارچه شدن ناآگاهی و خودآگاهی" (یونگ). و اما در ماجرای نوشته‌های حزبیان رابطه بین: مؤلف - متن - مخاطب، از روال انفرادی دور میشود و در قلمرو حزبیت و دفاع از جمع بطرز موهومی زندانی میماند. ص. 2

وقتیکه در متن بالا دقیق و عمیق شویم میبینیم که نویسنده از جنایات خلقی و پرچمی سپری ساخته و از پشت آن سپر در واقع به جمعی اندیشیدن و هر آنچه جمعی ست حمله میکند و برای اینکه این چالش به نتیجهٔ اسارت باری کشیده شود در پهلوی مفاهیم و مقولات سیاسی - ایدئولوژیکی که جنبهٔ انقلابی دارند و بد تصویر شده‌اند یک سلسله مفاهیم و مقولاتی که جنبهٔ سیاسی - ایدئولوژیکی ضد انقلابی دارند و خوب جلوه داده شده‌اند برای خواننده بشکل ماهرانه‌ای پیشکش میگردند. مثلاً در متن بالا چنانچه

دیدیم در مقابل جمعی اندیشیدن و جمعی عمل کردن فوراً فردی اندیشیدن و فردی عمل کردن را برای خواننده ارائه میکند.
مثلاً به این متن نگاه کنید:

رابطه بین انسان انتزاعی و انسان مشخص همان شکافی بود که در درون حزب دموکراتیک خلق بطور مخدوش شده آن اتفاق افتاد و رابطه بین فرد و آزادی جای خود را به رابطه بین عضو و بردگی خالی کرد و عضو حزبی را از خلاقیت و فردیت و خروش مستقلانه و انتقادی باز داشت. ص. 3

او با مثال قرار دادن حزب دموکراتیک خلق دست به قلب مفاهیم میزند و انسان منفرد را برابر با فرد و آزادی وانمود میکند و انسان متشکل و منضبط را برابر با عضو و بردگی نشان میدهد. و این را میگوید که انسان حزبی از خلاقیت و فردیت و خروش مستقلانه و انتقادی باز میماند.

او اینکار را آنچنان انجام میدهد تا اینکه در یک متن بطور فشرده انواع و اقسام مفاهیم و واژه ها را فرو میریزد:

چرا؟ برای اینکه پله رابطه بین انسان ایستا، مبهم و یکپارچه حزبی و انسان پویا، مشخص و آزاده بر باد رفته بود، برای اینکه چنین افرادی هنوز به ترکیب شدگی ذهنی به مفهوم یونگی نرسیده اند. برای اینکه حتا به "فردگرایی که هسته متافیزیکی و هستی شناختی لیبرالیسم است" (سن سیمون) توجه نکرده اند. انسان حزبی به گونه ای که ما دیده ایم یک تیپ عجیب الخلقه است و فقط به مدد روش های انسان شناسی، جامعه شناسی و روانشناسی ویژه می توان حزب دموکراتیک خلق را کالبد شکافی کرد. در معادله رهبر (به حیث نماد جمع) و رهبر (به حیث یک فرد) بی رابطگی مدحش مستولی میگردد. فرد بجای شکوفایی مشخص، بسوی انقیاد اخلاقی، بردگی سیاسی و انضباط کاغوشی سوق میابد. ص. 5

وقتی متن بالا را بررسی میکنیم به این عبارات بر میخوریم. انسان ایستا، مبهم و یکپارچه حزبی، انسان پویا، مشخص و آزاده بر باد رفته، ترکیب شدگی ذهنی، مفهوم یونگی، فردگرایی، هسته متافیزیکی، هستی شناختی لیبرالیسم، سن سیمون، انسان حزبی یک تیپ عجیب الخلقه، انسان شناسی، جامعه شناسی و روانشناسی ویژه، کالبد شکافی حزب دموکراتیک خلق، معادله رهبر (بحیث نماد جمع)، انقیاد اخلاقی، بردگی سیاسی، انضباط کاغوشی.

همانطوریکه گفته شد هر یک از این کلمات دارای یک ماهیت سیاسی - ایدئولوژیک ضد انقلابی مشخصی میباشند و مفاهیم و معانی خاصی را در ذهن خواننده بارگذاری میکنند که به هدف به انحراف کشیدن افکار خواننده بطور عمد بکار گرفته شده اند. و تمام این پروسه چنان ماهرانه انجام شده است که خود آگاه خواننده را با جنایات حزب دموکراتیک خلق افغانستان مشغول و ناخود آگاه او را بدون اینکه خود بداند بسوی اندیشه های اسارت آوری سوق میدهد.

بطور کل در صفحات آغازین نوشته "جنایات حزبی" یک مبارزه ایدئولوژیک جریان دارد و نویسنده این نوشته بیشتر کوشیده است تا به بهانه جنایات های حزب دموکراتیک خلق افغانستان به باورهای انقلابی و اساسات مبارزه ایدئولوژیک پرولتاریا ضربه وارد نماید و ماهرانه یک سلسله مقولات و مفاهیم ایدئولوژیک نظام حاکم را برای خواننده با ژست حق بجانبانه ای پیشکش نماید. و از آنجائیکه هدف از نوشتن این نقد کوتاه و مختصر افشاء و

خنثی نمودن نیات شوم این نویسنده در طی معدود صفحاتی میباشد لذا از پرداختن جزء به جزء آن خود داری گردیده است. و فقط به ذکر مسائلی بطور نمونه پرداخته شده است.

بخش دوم

بخش دوم این نوشته، صفحات میانی آن میباشد که بر محور وابستگی برده وار رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان قلم فرسائی شده است. این بخش، از قسمت کنفرانس اضطراری شروع میگردد که بر اساس بیان نویسنده "کنفرانس اضطراری شاید سرآغاز خوبی باشد تا پرش بسوی نردبان جنایت را پله به پله روشن نماید". و برای افشای این نوکر منشی از زبان خود این رهبران بعنوان مثال سند آورده شده است، بعنوان نمونه به بیانیۀ ذیل توجه بفرمایید:

"رفقا!

باید به صراحت به شما خاطر نشان بسازم:

کی کیست؟ چگونه باید شناخت؟ افغان وطن پرست کیست؟ وطن پرست آتشین افغان نوین کیست؟

کسی که وفادار به دوستی افغان - شوروی باشد،

این ملاک عمل ماست" (کارمل) ص. 9

youtube.com

و بعد با جملات ذیل به تفسیر این بیانیه میپردازد:

این چند جمله که خیلی عادی به نظر میرسد، در درون خود یک عالم انقیاد و صد عالم جنایت را پنهان دارد. درین متن، ملاک افغان بودن "وفاداری به دوستی افغان - شوروی" پنداشته شده است. فرد را بالاچار در جمع، مستحیل و ذوب ساختن است. جنایت از کجا سرچشمه میگردد؟ از یک حکم، از یک بینشی که به فرمان و دستور خونین شباهت دارد تا به یک گفتمان انسان شناسانه، فلسفی و سیاسی. جنایت از فکری فوران میزند که مخالفین به یکسان سازی محکوم می شوند! فکری که مخالف و دگراندیش را انکار میکند! ص. 9

او به بهانه تفسیر بیانیه کارمل باز برای بار دیگر با طرح موضوع فردی و جمعی به مبارزه ایدئولوژیکی میپردازد و مغرضانه این جمله "فرد را بالاچار در جمع، مستحیل و ذوب ساختن است." را در پاراگراف جابجا میکند تا به هر شکلی که شده اساسات ایدئولوژیکی خویش را بطور غیر مستقیمی وارد ذهن خواننده گرداند. بسیار سعی دارد تا کلمۀ فرد را نسبت به جمع اولویت دهد و خوانندۀ خویش را از جمعی اندیشیدن، از جمعی عمل کردن، به فردی اندیشیدن و فردی عمل کردن سفارش کند. و به اینطریق یکی از مختصات ایدئولوژی و روحیۀ خرده بورژوائی خویش را ارائه کرده باشد. زیرا اندیویدوآلیسم پایه فلسفی سرمایۀ داریست و بر این پایه است که سودجویی و خود پسندی توجیه می گردد. درست برعکس «اصالت جمع» یا «منش جمعی» تئوری و عملی که طبق آن منافع جمع و جامعه نسبت به منافع فرد در اولویت قرار دارد و حفظ و تکامل شخصیت فرد و رهایی او از یوغ ستم های اجتماعی فقط و فقط به رهایی جمع و تکامل آن مربوط است و تنها جامعه ای که در آن افراد با حقوق برابر و به شکل داوطلبانه در راه پیشرفت منافع عمومی جمعی میکوشند. می تواند یک جامعه واقعاً انسانی باشد.

و از طرف دیگر با نگرشی ذهنی به مسئله می پردازد. هر چه بیشتر قسمت برجسته و درشت پاراگراف بالا را میخوانم بیشتر به یاد ایده آلیست های ذهنی می افتم که چگونه

همه چیز را برخاسته از احساسات و تفکرات انسان میدانستند. این نویسنده هم در این پاراگراف نگاه خود را از تمام عینیت ها برگرفته و به آنها منشای ذهنی میدهد. دوباره آن قسمت را میخوانیم. "جنایت از کجا سرچشمه میگیرد؟ از یک حکم، از یک بینشی که به فرمان و دستور خونین شباهت دارد تا به یک گفتمان انسان شناسانه، فلسفی و سیاسی. جنایت از فکری فوران میزند که مخالفین به یکسان سازی محکوم می شوند! فکری که مخالف و دگراندیش را انکار میکند!"

چقدر مضحک و خنده آور است که کسی خود را پژوهشگر در رابطه به مسئله ای چون جنایت بداند اما، نداند که اساساً پژوهش چه طریقه علمی و چه مراتب و اصولی دارد. در صورتیکه که پژوهش یا تحقیق به معنای عمل مورد مطالعه قرار دادن چیزی به تلاش کشف حقایق مربوط به آن میباشد.

Research is work that involves studying something and trying to discover facts about it.

Research is the systematic investigation into and study of materials and sources in order to establish facts and reach new conclusions.

ببینید در این تعریف دو مسئله اساسی وجود دارد، یکی اینکه باید موضوعی مورد مطالعه قرار بگیرد و دوم اینکه تلاش شود تا حقایق آن موضوع کشف گردد. که بر این اساس یک پژوهشگر اول باید بداند که چگونه یک موضوع را مورد مطالعه علمی قرار دهد و دوم آنکه تعریفی از حقیقت داشته باشد. پس دو سؤال مطرح میشود، یکی اینکه مطالعه علمی چیست؟ و دیگر اینکه حقیقت چیست؟ یعنی اینکه حقیقت دارای چه مشخصات و خصوصیات میباشد؟ به چه چیزی میتوان حقیقت گفت و به چه چیزی نمیتوان؟

مطالعه علمی

وقتی صحبت از مطالعه علمی بمیان می آید، این سؤال مطرح میشود که علم چیست؟ لذا ما باید تعریفی از علم داشته باشیم تا بر اساس آن به مطالعه علمی بپردازیم. در یک جمله کوتاه اما پر بار، علم یعنی شناخت قوانین واقعیت. پس با این تعریف میتوان گفت که مطالعه علمی یعنی مطالعه ای که ما را از مقررات، انتظامات، قواعد، تضادها و مشترکات و دیگر تاثیرات متقابل واقعیتها و ذهن آگاه سازد تا پروسه شناختن اصل و مقیاس واقعیتها و پدیده ها بدرستی انجام شود. که پر واضح است که این چنین کاری پیچیده و بغرنج بسادگی انجام نخواهد شد و یک سلسله فعالیتها و اولویت بندی های خاصی در این راه ضروری میباشد تا کار شناخت در هر حوزه ای به طور موفقانه انجام گردد. این سلسله فعالیت ها بنام روش علمی یاد می شود. بعبارت دیگر، روش علمی یعنی مجموع فعالیت هایی که محقق را به علم یعنی قوانین واقعیت رهبری کند و از آنجائیکه هر علم روش های علمی خاص خودش را دارد بناً در رابطه به مسائل اجتماعی باید که از روش های خاص علوم اجتماعی بهره گرفته شود و از میان روش های گوناگون مناسب ترین روش برگزیده شود. مناسب ترین روش آنست که دقیقتر از روش های دیگر قوانین واقعیت را عرضه بدارد.

در رابطه به روش های پژوهشی خاص علوم اجتماعی میتوان که از روش های مشاهده ای بعنوان مثال نام برد. این روش ها بدو بخش اصلی تقسیم میشوند.

1. اول روش های توصیفی

2. دوم روش های سندی

روش های توصیفی شامل فعالیتهایی هستند که برای مشاهده مستقیم نمودهها صورت میگیرند، و روش های سندی شامل فعالیتهای هستند که برای مشاهده غیرمستقیم نمودهها انجام میشوند. هر کدام از این روش ها وسایل و شیوه های مخصوص بخود را دارند.

پس مطالعه علمی مطالعه ای است که منجر به شناخت قوانین واقعیت گردد و انسان را به روابطی که در بین پدیده ها و اشیای دنیای عین (خارج از ذهن انسان) و تأثیرات و انعکاس های آن در ذهن انسان ها که افکار نامیده میشوند آشنا و هر چه بیشتر آگاه سازد تا بنوبه خود این آگاهی، انسان را در روند تغییرات محیط پیرامونش به نفع زندگی وی یاری رساند و همین تأثیر گذاری های متقابل است که منجر به تکامل زندگی اجتماعی میگردد.

با این طرح ما به اینجا میرسیم که افکار انسان انعکاسی از واقعیت های عینی اجتماعی است که او در آن زندگی میکند. واقعیت های عینی اجتماعی ای که در وجود صورت بندی اجتماعی - اقتصادی که در شکل یک نظام مشخص با زیربناهای اقتصادی یعنی مناسبات تولیدی خاص و روبناهای سیاسی - ایدئولوژیکی مولود آن مناسبات تولیدی خاص متبلور شده است.

حال به خوبی روشن میشود که سرچشمه افکار جنایت که موضوع مورد نقد ما از نوشته جنایات حزبی است از کجا ناشی میشود؟

در برابر نویسنده جنایات حزبی که سؤال میکند جنایت از کجا سرچشمه گرفته است؟ و بعد پاسخ میدهد: از یک حکم، از یک بینشی که به فرمان و دستور خونین شباهت دارد تا به یک گفتمان انسان شناسانه، فلسفی و سیاسی. جنایت از فکری فوران میزند که مخالفین به یکسان سازی محکوم می شوند! فکری که مخالف و دگر اندیش را انکار میکند!

ما میپرسیم که اگر جنایات حزبی از یک حکم، فرمان و دستور و یا یک فکر ناشی شده است، پس این حکم، فرمان و دستور و یا فکر چگونه بوجود آمده است؟ چه واقعیت هایی در دنیای عین خارج از ذهن وجود داشته و یا دارد که چه دیروز و چه امروز این افکار جنایت انعکاس آن هستند؟ بله، ما به این سؤال با اتکای به جهانبینی انقلابی خود پاسخ میدهیم اما قبل از آن به مقوله حقیقت میپردازیم.

بطور کل حقیقت چیست؟ حقیقت مقوله فلسفی و بیانگر تطابق تصاویری که در ذهن ما منعکس می شود با واقعیت عینی خارجی است. حقیقت آن شناخت بشری (انعکاس ذهنی) است که با واقعیت عینی انطباق دارد.

یا عبارت دیگر حقیقت چیزی نیست جز انعکاس درست دنیای عینی

یا حقیقت تطابق شناخت است با هستی یا واقعیت

و دیگر اینکه حقیقت انعکاس هستی پویا و جریانی تکاملی است.

ما از تعاریف بالا به این نتیجه میرسیم که حقیقت آن معلومات ما درباره اشیاء و پدیده ها است که واقعیت را به درستی و همانطور که به شکل عینی وجود دارد منعکس کند. و از

آنجائیکه انسان که پیوسته در حال شناخت است تغییر میپذیرد و جهان که موضوع شناخت است نیز در تغییر است، پس حقیقت ها هم در تغییر هستند و این پویایی و حرکت پیوسته منجر به حقیقت های نو تر و بزرگتر میگردند و جریانی تکاملی را طی میکنند، و بر اساس پیوندها و تغییراتی که بطور مداوم در بین اشیاء و پدیده ها روی میدهد هرگز نمیتوان ایجاد یک مسئله و یا یک موضوع و یا یک شئی و پدیده را ناشی از یک چیز دانست و یا آنکه برای آن تجلی دیگر قائل نشد. این نمیتواند حقیقت باشد چرا که مطابق با واقعیت عینی نمیباشد. پس حقیقت هر چیزی در اینست که آن چیز از ارتباط و تاثیر فاکتور های گوناگون بوجود آمده و در ارتباط و پیوند با فاکتور های متنوع و گوناگون دیگر باز تاثیر پذیرفته و تغییر میپذیرد و متقابلاً در دیگر اشیاء و پدیده ها نیز تاثیر میگذارد و سهم خودش زمینه ساز تغییراتی میگردد.

خوب اکنون با تعاریفی که از مطالعه علمی و مقوله حقیقت ارائه نمودیم این پرسشها مطرح میشوند که آیا این نویسنده به طریق علمی به این پژوهش دست زده است؟ و آیا نتیجه این پژوهش وی دریافت حقیقت بوده است؟ و آیا این حقیقت ارائه شده از طرف نویسنده با واقعیت مطابقت دارد؟ یعنی تصویری که این نویسنده از منهای جنایات دوران حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ذهن خود دارد با واقعیت عینی خارجی موجود آنزمان تطابق دارد؟

این نویسنده به چه حقیقتی از این پژوهش رسیده است؟ او به این حقیقت رسیده است که سرچشمه جنایت از یک حکم، از یک بینشی که به فرمان و دستور خونین شباهت دارد تا به یک گفتمان انسان شناسانه، فلسفی و سیاسی میباشد. او به این حقیقت رسیده است که این جنایات از فکری فوران میزند که مخالفین به یکسان سازی محکوم میشوند! فکری که مخالف و دگر اندیش را انکار میکند!

او در لابلای جملات بالا از یک حکم، از یک بینش، از یک فرمان، از یک دستور خونین و خلاصه از یک فکر صحبت میکند اما هیچگاهی نمیگوید که این حکم، این بینش، این فرمان، این دستور خونین و خلاصه این فکر همانطوریکه قبلاً گفته شد انعکاسی از کدام عینیت است؟ چه چیزی در بیرون از فکر و ذهن موجود است که این ذهنیت را، این فکر را، این بینش را، این فرمان و دستور خونین جنایت را ایجاد میکند؟ اگر سرچشمه جنایات حزب دموکراتیک خلق افغانستان از یک فکر و فرمان بوده است پس چرا این جنایات تا به امروز ادامه دارند؟ مگر نه اینکه دارندگان آن فکر و فرمان یعنی تره کی، یعنی کارمل از بین رفتند و نابود شده اند؟ پس چرا در نبود آن افکار امروز این فجایع ادامه دارند؟ چرا بعد از تره کی و کارمل، دوباره تره کی ها و کارمل های دیگری پشت سر هم بطور پیوسته و مسلسل تا به امروز یکی پس از دیگر عرض اندام کرده اند؟ پاسخ این سوالات چه میتواند باشد؟

پاسخ این سوالات اینست که برخلاف ادعای این نویسنده جنایت محصول یک حکم، یک بینش، یک فرمان، یک دستور خونین و خلاصه یک فکر نیست. بلکه محصول نظام طبقاتی است، محصول لاینحل ماندن تضاد های درونی جامعه، تضادهایی که منجر بوجود آمدن دولتها میگردند دولتهایی که برای نجات خویش به چهره و صورت جهانخوار در میایند، و با حمله و تجاوز و لشکر کشی به بیرون از مرزهای خود امپریالیسم را بوجود

میاورند و به خود هویتی تازه میبخشند و با این هویت تازه میخواهند که به بقاء خود با چاپیدن و قاپیدن دیگران پردازند. و با این هویت خود آبادی خویش را در ویرانی دیگران عملی کنند. و با این هویت خود سیر نگه داشتن خویش را با گرسنه نگه داشتن دیگران ممکن سازند. و تا این روند وجود داشته باشد جنایت ها هم وجود دارند، چه دیروز، چه امروز و چه فردا. فرقی نمیکند، این روند در هر زمان به ناگزیر تره کی ها، کارمل ها، ربانی ها، گلبدین ها، عمرها و خلاصه کرسی های خودش را در عرصه ملی ما و هیتلرها، خروشچف ها، تاجرها و بوش ها و بارک اوباما های خودش را در عرصه بین المللی میافزیند و باز میافزیند تا اینکه زمان گذار از این صورت بندی اجتماعی اقتصادی فعلی کهنه شده به صورت بندی اجتماعی اقتصادی نوین فردا فرا رسد، آنگاهیکه کتله های وسیعی از پرولتاریا با مشارکت عظیمی از توده های تحت ستم بر پایه ضرورت و نیاز تحت رهبری احزاب انقلابی پیشاهنگ خویش بحرکت در آیند و بساط این نظام ظلم و جور و استبداد را بر چینند. و در تحت نظامی نو به حل تضادهای درونی جامعه پردازند و در این راه پیوسته حتی در آن نظام نو با تداوم انقلاب به حل کاملتر تضادهای درونی جامعه اقدام نمایند تا اینکه با رسیدن به نظام مدرن و متکامل کمونیستی زندگی بشر نقطه پایانی بر تمام جنایت های تاریخ بشریت بگذارند. اینها هستند پاسخ آن سئوالات، و پاسخی برای سرچشمه جنایت. زیرا ما جنایت را در افکار و در ذهن های افراد جستجو نمیکنیم، ما سرچشمه جنایت را در نظام اجتماعی خویش، در هستی و واقعیت عینی اجتماعی خویش و در سلسله روابط و قوانین این واقعیت عینی می یابیم.

و در نتیجه این را میگوئیم که بحث سرچشمه جنایت این نویسنده بحثی غیر علمی و در این حال ارتجاعی است. چرا که منطبق بر واقعیات عینی اجتماعی نظام حاکم و سلسله روابط و قوانین این واقعیت نیست بلکه بیشتر میکوشد تا در پناه این بحث و با دستاویز قرار دادن این حزب مزدور سوسیال امپریالیست های شوروی اشکالات و مضرات نظام حاکم را مخفی و سرچشمه اصلی جنایت ها را پنهان بدارد. تا مبدا که کلیت نظام به زیر سؤال برود.

نوشته جنایات حزبی در عین حال مملو از تناقض گوئی های ذهنی این نویسنده نیز میباشد. او متن ذیل را از کسی با نام متروخین میاورد و بعد به برداشت خودش از آن میپردازد:

”بر اساس هدایت مسکو برای هر عضو کمیته مرکزی و منشی های شهری و ولایتی سازمانهای حزبی ح د خ / در سال 1977 مخفیانه جانشین متبادل انتخاب، تربیه و تثبیت شد. قرار بود آنها در صورت سرکوب ناگهانی یا دستگیری رهبران حزب زمام امور حزبی را بدست گیرند“. ص. 10

ملگری متروخین

اگر ساختار این متن را به واحد های کوچک تر تقسیم نماییم، از این جمله ”در صورت سرکوب ناگهانی یا دستگیری رهبران“ دانسته می شود یعنی این معنا تولید می شود که ”هدایت مسکو“ ناقوس کودتای ثور است که ”بر اساس ضرورت“ روسها به صدا آمده است. ص. 11

و بدینگونه برخلاف پاراگراف قبلی که سرچشمه جنایت را از یک حکم و یک فکر میدانست، با اتکای به این سند به این استنباط میپردازد که سرچشمه جنایت های حزب دموکراتیک خلق ضرورت روسها بوده است.

او این بخش را همینطور بر محور افشای وابستگی مزدورمنشانه رهبران حزب دموکراتیک خلق و پرچم و رقابت های نوکرمنشانه آنان ادامه میدهد و به ارائه نوشته هایی از کسانی که عضو و یا بنحوی در ارتباط با این حزب بوده اند و همچنین با ارائه اسنادی از سمت شوروی ها به تأیید نوشته های خودش میپردازد. و خواننده را آنچنان بر فضای ارگ ریاست جمهوری و کمیته مرکزی و سفارت شوروی میچرخاند و میچرخاند تا اینکه دیگر رمقی در وی برای تحلیل و بررسی مطالبی که بخوردش داده شده نمآند و حتی دیگر فکر هم نکند که غیر از همین مسیری که نویسنده او را چکرانده افغانستان جای دیگری هم داشته باشد و یا اینکه حرف دیگری بعنوان حقیقت وجود داشته باشد و آنگاه با بیان کمدی بالشت او را بسوی پایان نردبان رهنما میشود. تا در بخش پایان نردبان به جمع بندی بررسی های صورتی خویش بپردازد بررسی هایی که با واژگان و کلمات و عبارات رنگارنگ تا اکنون در ذهن خواننده چپانده است. و به اینطریق او را به بیراهه ای دیگر رهنمون گردد.

بخش سوم

بخش سوم این نوشته، صفحات پایانی آن میباشد که تحت عنوان "پایان نردبان" به نگارش درآمده است. نویسنده در این بخش به نتیجه گیری میپردازد. او در این نتیجه گیری هایش نیز، با مسائل به شیوه ذهنی برخورد میکند و بجای اینکه عامل اساسی بربادی و سلب استقلال و کشتار مردم افغانستان و تداوم فاجعه تا امروز را از نظر عینی مورد بررسی قرار دهد. مسائل را به عمد بر پایه قضاوت های ذهنی جمع بندی میکند.

به متن ذیل توجه بفرمایید:

پایان نردبان

در این نوشتار خواننده مجروح و مخاطب غیر تیر خورده، شاید با حفظ نگرش خود با من به این دریافت همسو باشند که عامل اساسی بربادی و سلب استقلال و کشتار مردم افغانستان و تداوم فاجعه تا امروز، ظهور یک فکر ویرانگر، نیاندیشیده و غلط بوده که بوسیله سازماندهندگان حزب دموکراتیک خلق در منتهای صغارت عقلی و نیاندیشندگی جاری شده است. رهبران نوکیسه با خلق اندیشه های بگیر و بکش، با تفکر محوفیزیکی دیگران، صفحه جنایات حزبی را به حیث یک سنت آشویتسی در تاریخ بومی ما باز کرده اند. ص. 40

ببینید این نویسنده چه ماهرانه ذهن خواننده را از واقعیت های عینی و تضاد های موجوده در صورت بندی اجتماعی اقتصادی کنونی بویژه مناسبات تولیدی بورژوائی که زیربنای تمام مصیبت های کنونی زندگی توده های وسیع و خلق های تحت ستم و استثمار سراسر جهان میباشد بدور نگه میدارد و بجای آن، علت همه این مصیبت ها را تنها ظهور یک فکر ویرانگر میداند. او علاوه بر اینکه تضادهای درونی امپریالیستها را

پوشیده نگه میدارد با مهارت میکوشد تا مسئولیت فجایع امروز کشور را نیز بر گردن حزب دموکراتیک خلق افغانستان بیاندازد و حاکمیت ارتجاعی و سلطه امپریالیستی موجوده در کشور را از نظرها دور و در زیر پوششی بنام ظهور فکر ویرانگر، نیاندیشیده و غلط سازماندهندگان حزب دموکراتیک خلق در منتهای صغارت عقلی و نیاندیشندگی استتار نماید. تا عامل اساسی برپادی و سلب استقلال و کشتار مردم افغانستان و تداوم فاجعه تا امروز نتیجه همان فکر ویرانگر باشد و کسی به تجاوزات امپریالیستی فعلی و حضور آنان در کشور اعتراضی نکند و راه رهایی را توده ها و خلق های در بند و تحت ستم افغانستان در قبر نور محمد ترکی و دیگر اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان جستجو کنند نه در مبارزه قهرآمیز انقلابی تحت رهبری حزب پیشاهنگ پرولتاریا بر ضد هرگونه حاکمیت ارتجاعی و هر شکلی از تجاوز و سلطه امپریالیسم. چرا که آنها خوب میدانند که اگر چنین نشود پایه های این نظام بزودی از بنیاد فرو ریختانده میشود لذا برای تداوم چند صباحی دیگر به تلاش های فریبکارانه خویش میپردازند.

او در جملات دیگری چنین مینویسد:

"نمی نویسیم که با جنایتکاران حزبی تسویه حساب بالمثل یعنی برخورد فیزیکی نماییم. می نویسیم که با جانیان مانند یک انسان عاقل به دیالوگ نشستیم". ص. 40

بله، این جمله و جملاتی از این قبیل تاثیرات بسیار بدی بر روی توده هایی دارد که امروز در تحت سخت ترین شرایط خصوصا بدترین اوضاع و احوال اقتصادی زندگی خود را سپری میکنند. اوضاع و احوالی که نتیجه سلطه ارتجاع و امپریالیسم است. زیرا این جملات تلقیناتی هستند که روح مبارزه را در توده ها کشته و آنانرا به سمت مزخرفاتی چون زندگی مسالمت آمیز، دیالوگ، نشست و غیره میکشاند که نتیجتا به دوام سلطه امپریالیسم و ارتجاع منتهی میشود.

عجب حرف مسخره و مزخرفی، "با جانیان مانند یک انسان عاقل به دیالوگ نشستیم" آیا غیر این خواهد بود که این نویسنده با مزدوری کدام مرجع امپریالیستی به امید دریافت کدام امتیاز و یا در بدل بدست آوردن کدام مقدار پول این مزخرفات را مینویسد و انتشار میدهد.

خانه ما ویران، زندگی ما بر باد، نه کاری، نه شغلی، نه نانی، جز بند و زنجیر بردگی بر دستها و پاهایمان، آنگاه ما بجای شکستن این بندها و زنجیرها، با آن جانیانی که دست به غارت ما و این سرزمین مان زده اند مانند یک انسان عاقل به دیالوگ نشستیم!!!

و یا اینکه در صفحه دیگر مینویسد که:

"ما درباره جنایات سازمانیافته مینویسیم تا سردمداران احزاب و دولت های آینده، با قاپیدن قدرت، جنایت نکنند، ما جنایات را آسیب شناسی میکنیم تا حاکمان و ایدئولوگ های حزبی بیاموزند و بخود بیایند که دولت ها و قدرت ها می آیند و میروند ولی خاطرات مردم و حافظه تاریخ پا برجا میمانند. ص. 41

در این جملات پیامی خائنه وجود دارد و آن اینکه بجای مبارزه تشکیلاتی بر ضد نظام فعلی و سلطه ارتجاع و امپریالیسم باید که نشست و به جنایت نویسی و آسیب شناسی جنایت روزگار خویش گذرانید با این توهم که باید به سردمداران بیاموخت و در راستای این آموزش همچون فلاسفه قدیم به تفسیر جهان مشغول بود. اوهیچ صحبتی

از کارویپیکارانقلابی توده ای برای براندازی سلطه امپریالیسم و ارتجاع در جهت
تغییر تکاملی جهان ندارد. پس اندیشه ای ارتجاعیست.

پایان

19 اکتبر 2009

افغانستان